کار درستی که باید انجام داد

خوانش های پایه در فلسفه اخلاق

The Right Thing to Do

Readings in Moral Philosophy



A Short Introduction to Moral Philosophy

James Rachels

مقدمه ای کوتاه بر فلسفه اخلاق - جیمز ریچلز

مترجم – صالح یحیی پور







فهرست

مقدمه

یک افسانه باستانی داستان گیگز، چوپان فقیری را روایت می‌کند که حلقه جادویی را در شکافی که در اثر زلزله باز شده بود، پیدا کرد. حلقه باعث می‌شود که پوشنده آن نامرئی باشد، بنابراین او می‌تواند به هر جایی برود و هر کاری که کشف نشده باشد انجام دهد. گیگز یک فرد بی وجدان بود و به سرعت متوجه شد که می توان از حلقه به خوبی استفاده کرد.به ما گفته می شود که او از قدرت آن برای ورود به کاخ سلطنتی استفاده کرد، جایی که ملکه را اغوا کرد، پادشاه را به قتل رساند و تاج و تخت را تصرف کرد. (توضیح داده نشده است که چگونه قدرت نامرئی به او کمک کرد تا ملکه را اغوا کند - اما اجازه داد که حداقل از درب کاخ بگذرد.) او در مدت کوتاهی از یک چوپان فقیر به پادشاهی تمام سرزمین تبدیل شد.

این داستان در کتاب دوم جمهوری افلاطون بازگو شده است. مانند تمام آثار افلاطون، جمهوری در قالب گفتگو بین سقراط و یارانش نوشته شده است. گلاوکن که در حال دعوا با سقراط است، از داستان حلقه گیگز برای بیان نکته ای استفاده می کند.

گلاوکن از ما می خواهد تصور کنیم که دو حلقه از این دست وجود دارد، یکی به مردی با فضیلت و دیگری به یک سرکش داده شده است. انتظار داریم چگونه رفتار کنند؟ سرکش، البته، هر کاری که لازم باشد برای افزایش ثروت و قدرت خود انجام می دهد. از آنجایی که قدرت نامرئی او را از کشف محافظت می کند، او می تواند هر کاری را که دوست دارد بدون ترس از گرفتار شدن انجام دهد. بنابراین، او هیچ گونه محدودیت اخلاقی را در رفتار خود نمی شناسد و شرارتی که انجام می دهد پایانی نخواهد داشت.

اما آن مرد به اصطلاح نیکوکار چگونه رفتار خواهد کرد؟ گلاوکن این را پیشنهاد می کند که هیچ کاری بهتر از سرکش انجام نخواهد داد:

> معمولاً اعتقاد بر این است که هیچ کس چنان قدرت ذهنی آهنینی ندارد که در انجام درست استمرار کند یا دست خود را از قوای مردانه دور نگه دارد، وقتی می‌توانست به بازار

> برود و بدون ترس به هر کاری که می‌خواهد برسد، وارد خانه‌ها شود و با هر زنی که انتخاب می‌کند بخوابد، زندانیان را آزاد کند و مردان را به میل خود بکشد، و در یک کلام با قدرت‌های خدایی به میان مردان رفتار نماید. او بهتر از دیگری رفتار نخواهد کرد. هر دو یک دوره را طی می کنند.

علاوه بر این، گلاوکن می پرسد، چرا نباید این کار را بکند؟ هنگامی که او از ترس انتقام آزاد شد، چرا نباید به سادگی آنچه را که می‌خواهد، یا آنچه را که فکر می‌کند برای خودش بهترین است، انجام دهد؟ اصلا چرا باید به «اخلاق» اهمیت بدهد؟

جمهوری که بیش از ۲۳۰۰ سال پیش نوشته شد، یکی از اولین آثار بزرگ فلسفه اخلاق در تاریخ غرب بود. از آن زمان تاکنون، فیلسوفان نظریه‌هایی را تدوین کرده‌اند تا توضیح دهند که اخلاق چیست، چرا اهمیت دارد، و چرا این ویژگی بر ما وجود دارد.

اگرچنین چیزی وجود داشته باشد، چه چیزی این باور ما را که از نظر اخلاقی باید به نوعی دیگرعمل کنیم، توجیه می کند؟

نسبیت گرایی

شاید قدیمی‌ترین نظریه فلسفی در مورد اخلاق این باشد که درست و نادرست با آداب و رسوم جامعه یک فرد مرتبط است - در این دیدگاه، چیزی پشت خواسته‌های اخلاقی نیست جز قرارداد اجتماعی موجود در طول تاریخ آن مرز و بوم که نسبتی با فرهنگ آن محل دارد.

هرودوت، اولین مورخ بزرگ یونانی، تقریباً در زمان سقراط می زیست. تاریخ او پر از حکایات شگفت انگیز است که باور او را نشان می دهد که "درست" و "نادرست" چیزی بیش از نام هایی برای قراردادهای اجتماعی است. او از قبیله Massagetae در آسیای مرکزی می نویسد:

در زیر برخی از آداب و رسوم آنها آمده است - هر مرد فقط یک زن دارد، با این حال همه همسران مشترک هستند. . . . زندگی انسان با این افراد به پایان طبیعی خود نمی رسد. اما هنگامی که مردی بسیار پیر می شود، تمام خویشاوندان او جمع می شوند و او را قربانی می کنند. در همان زمان مقداری گوشت گاو نیز عرضه می کند. پس از قربانی، گوشت را می جوشانند و با آن میل می کنند. و کسانی که روز خود را بدین ترتیب به پایان می‌رسانند، خوشبخت‌ترین آنها محسوب می‌شوند. اگر مردی بر اثر بیماری بمیرد، او را نمی‌خورند، و او را در خاک دفن می‌کنند، در حالی که برای مصیبتش ناله می‌کنند که برای قربانی نیامده است. آنها غله ای نمی کارند، بلکه روی گله های خود و ماهی که در اراکس به وفور وجود دارد، زندگی می کنند. شیر همان چیزی است که آنها می نوشند. تنها خدایی که آنها می پرستند خورشید است و به او اسب را قربانی می کنند، با این تصور که سریع ترین موجودات فانی را به سریع ترین خدایان بدهند.

هرودوت فکر نمی کرد که Massagetae به خاطر چنین اعمالی مورد انتقاد قرار گیرند. آداب و رسوم آنها نه بهتر و نه بدتر از آداب و رسوم مردمان دیگر بود. آنها فقط متفاوت بودند. یونانی‌ها که خود را «متمدن‌تر» می‌دانستند، شاید فکر می‌کردند که آداب و رسوم آنها برتر است، اما هرودوت می‌گوید، این تنها به این دلیل است که هرکس آداب و رسوم جامعه خود را بهترین می داند. «حقیقت» به دیدگاه فرد بستگی دارد - یعنی به جامعه ای که اتفاقاً در آن بزرگ شده است. نسبی‌گرایان فکر می‌کنند که هرودوت آشکارا درگیر چنین چیزی بوده است و کسانی که به درستی و نادرستی «عینی» معتقدند، صرفاً ساده لوح هستند. با این حال، منتقدان به دلایل متعددی به این نظریه اعتراض دارند. اولاً، این نظریه بسیار محافظه کارانه است، زیرا این نظریه هر دیدگاه اخلاقی را که اتفاقاً در یک جامعه جاری است تأیید می کند.

جامعه خودمان را در نظر بگیریم. بسیاری از مردم بر این باورند که قوانین اخلاقی جامعه ما حداقل در برخی موارد اشتباه است - برای مثال، ممکن است با دیدگاه اجتماعی غالب در مورد مجازات اعدام یا همجنس‌گرایی یا رفتار با حیوانات غیرانسانی مخالف باشند. آیا باید نتیجه بگیریم که اصلاح طلبان احتمالی اشتباه می کنند، صرفاً به این دلیل که با دیدگاه اکثریت مخالف هستند؟ چرا باید همیشه حق با اکثریت باشد؟

اما مشکل عمیق تری در رابطه با نسبی گرایی وجود دارد که توسط سقراط به آن تاکید شده است. برخی از آداب و رسوم اجتماعی، در واقع، صرفاً خودسرانه هستند، و هنگامی که این آداب و رسوم مطرح می‌شوند، اصرار بر اینکه عملکرد یک جامعه بهتر از جامعه دیگر است، بی‌ثمر است. شیوه های تشییع جنازه نمونه خوبی است. یونانی‌ها مردگان خود را می‌سوزانیدند، در حالی که کالاتیان مرده‌های خود را می‌خوردند، اما هیچ یک از آنها بهتر از دیگری نیست. با این حال، البته از این نتیجه نمی شود که همه اعمال اجتماعی به یک شکل خودسرانه هستند.برخی هستند و برخی نیستند.

یونانی‌ها و کالاتیان آزاد بودند که هر نوع مراسم تشییع جنازه را که دوست داشتند بپذیرند، زیرا هیچ دلیل عینی نمی‌توانست برای برتری یک عمل بر دیگری ارائه شود. با این حال، در مورد سایر شیوه ها، ممکن است دلایل خوبی برای برتری برخی از آنها وجود داشته باشد. برای مثال، توضیح اینکه چرا صداقت و احترام به زندگی انسان از نظر اجتماعی مطلوب است، و به همین ترتیب، توضیح اینکه چرا بردگی و نژادپرستی نامطلوب هستند، دشوار نیست. از آنجایی که می‌توانیم قضاوت‌های خود را در مورد این موضوعات با استدلال‌های عقلانی تأیید کنیم، مجبور نیستیم آن قضاوت‌ها را «صرفاً» بیان قوانین اخلاقی جامعه خاص خود بدانیم.

دستورات الهی

دومین ایده باستانی که برای سقراط نیز آشنا بود، این بود که زندگی اخلاقی عبارت است از اطاعت از دستورات الهی. اگر این درست بود، پس ما به راحتی می توانستیم به چالش حلقه گیگز پاسخ دهیم - حتی اگر قدرت

نامرئی را داشـتیم، باز هم مشـمول عذاب الهی می شـدیم، بنابراین در نهایت نمی توانسـتیم هر کاری را که می خواستیم انجام دهیم.

اما سـقراط اعتقاد نداشـت که زندگی درسـت می تواند صـرفاً شـامل تلاش برای جلب رضـایت خدایان باشـد. در Euthyphro، یکی دیگر از دیالوگ های افلاطون، سـقراط نشـان داده شـده اسـت که تا حدودی در نظر دارد که آیا "درست" می تواند همان "آنچه خدایان فرمان می دهند" باشد. اکنون ممکن است برای شروع متوجه شویم که مشکلات عملی قابل توجهی در این زمینه به عنوان یک نظریه کلی اخلاق وجود دارد. مثلاً چگونه باید بدانیم که خدایان چه دسـتوری می دهند؟ کسـانی هسـتند که ادعا می کنند با خدا در مورد این موضـوع صـحبت کرده اند و بنابراین ادعا می کنند که در موقعیتی هسـتند که دسـتورات او را به بقیه ما منتقل می کنند. اما افرادی که ادعا می‌کنند از جانب خدا صحبت می‌کنند، قابل اعتمادترین افراد نیسـتند - شـنیدن صداها می‌تواند نشـانه‌ای از اسکیزوفرنی یا مگالومانی باشد به همان راحتی که نمونه‌ای از ارتباط الهی است.

دیگران، به طور متواضـعانه تر، برای راهنمایی به کتاب مقدس یا سـنت کلیسـا تکیه می کنند. اما آن منابع به‌طور بدنام مبهم هسـتند - آنها دسـتورالعمل‌های مبهم و اغلب متناقضـی را ارائه می‌دهند - بنابراین، وقتی مردم با این مقامات مشـورت می‌کنند، معمولاً بر هر عنصـری از کتاب مقدس یا سـنت کلیسـا از دیدگاه‌های اخلاقی حمایت می‌کنند که قبلاً تمایل به موافقت با آن دارند.علاوه بر این، از آنجایی که کتاب مقدس و سنت کلیسا از زمان‌های قبل منتقل شده‌اند، کمک مستقیم کمی در پرداختن به مشکلات کاملاً معاصر ارائه می‌کنند: برای مثال، مشکل حفظ محیط زیست، یا مشکل اینکه چه مقدار از منابع ما باید به تحقیقات سرطان ، در مقابل تلاش‌های ارزشمند دیگر اختصاص داده شود.

با این حال، ممکن است تصور شود که دستورات خدا مرجع نهایی اخلاق را فراهم می کند، و این همان موضوعی است که سقراط به آن پرداخت. سقراط پذیرفت که خدایان وجود دارند و ممکن است دسـتوراتی صادر کنند. اما او نشـان داد که این نمی تواند مبنای نهایی اخلاق باشـد. وی با اشـاره به اینکه باید دو احتمال را تشـخیص دهیم،

خاطرنشــان کرد: یا خدایان برای دســتوراتی که صــادر می کنند دلیلی دارند یا ندارند. اگر آنها این کار را نکنند، دستورات آنها صرفاً خودسرانه است - خدایان مانند ظالمان خرده پا هستند که از ما می خواهند که این گونه و آن گونه رفتار کنیم و البته اگر دلیل خوبی برای آن کار وجود نداشته باشد.اما این یک دیدگاه غیراخلاقی است که مذهبیون تمایلی به پذیرش آن ندارند. از سوی دیگر، اگر بگوییم که خدایان دلایل خوبی برای دستورات خود دارند، آنگاه پذیرفته ایم که معیار درستی مستقل از دستورات آنها وجود دارد - یعنی معیاری که خود خدایان در تصمیم گیری برای اینکه چه چیزی از ما بخواهند به آن اشاره می کنند.بنابراین، حتی اگر تصویر دینی از جهان را بپذیریم، درستی یا نادرستی اعمال را نمی توان صرفاً از حیث مطابقت آنها با دستورات الهی درک کرد. ممکن است همیشه بپرسیم که چرا خدایان به آنچه انجام می دهند فرمان می دهند و پاسخ به این سوال نشان می دهد که چرا اعمال درست درست هستند و چرا اعمال نادرست اشتباه هستند.

ارسطو

اگرچه نســبیت گرایی و نظریه فرمان الهی همواره طرفدارانی داشــته اند، اما هرگز در میان دانشــجویان جدی فلسفه اخلاق محبوبیت نداشته اند. اولین رساله گسترده و منظم درباره فلسفه اخلاق، که دو نسل پس از سقراط تولید شد، اخلاق نیکوماخوس ارسطو (حدود ۳۳۰ ق.م) بود و ارسطو برای چنین مفاهیمی وقت تلف نکرد. در عوض، ارسطو شرح مفصلی از فضیلت ها ارائه کرد - ویژگی های شخصیتی که مردم برای انجام آن در زندگی به خوبی نیاز دارند. فضایل عبارتند از شجاعت، احتیاط، سخاوت، صداقت، و بسیاری دیگر. ارسطو سعی کرد توضیح دهد که هر کدام چیست و چرا اهمیت دارد. پاسخ او به پرسش حلقه گیگز این بود که فضیلت برای رسیدن انسان به سعادت لازم است. بنابراین، مرد با فضیلت در نهایت بهتر است زیرا او با فضیلت است. دیدگاه ارسطو درباره زندگی با فضیلت با روش کلی او و از درک جهان و جایگاه ما در آن مرتبط بود. تصور ارسطو از اینکه جهان چگونه است بسیار تأثیرگذار بود. بیش از ۱۷۰۰ سال بر تفکر غربی تسلط داشت. ویژگی اصلی این مفهوم این

بود که هر چیزی در طبیعت برای هدفی وجود دارد. ارسطو گفت: «طبیعت متعلق به دسته عللی است که به خاطر چیزی عمل می کنند.»

بدیهی به نظر می رسد که مصنوعاتی مانند چاقو و ارابه دارای اهداف هستند، زیرا ما هنگام ساخت اهداف آنها را در ذهن داریم.آنها را ما می سازیم اما اشیاء طبیعی که ما نمی سازیم چطور؟ آیا آنها هم اهدافی دارند؟ ارسطو چنین فکر می کرد. یکی از مصادیقش این بود که ما دندان داریم تا بجویم. چنین نمونه های بیولوژیکی کاملاً متقاعدکننده هستند. به نظر می رسد اعضای بدن ما به طور شهودی دارای اهداف خاصی هستند - چشم ها برای دیدن هستند، قلب برای پمپاژ خون و غیره. اما تز ارسطو به موجودات ارگانیک محدود نمی شد. به گفته او، هر چیزی در طبیعت هدفی دارد. او همچنین فکر کرد، برای مثالی متفاوت، باران می بارد تا گیاهان بتوانند رشد کنند. هر چقدر هم که برای یک خواننده مدرن عجیب به نظر برسد، ارسطو در این مورد کاملا جدی بود. او گزینه‌های دیگری را در نظر گرفت، مانند اینکه باران «از سر ضرورت» می‌بارد و این فقط «تصادفی» به گیاهان کمک می‌کند و آنها را رد کرد. نظر او این بود که گیاهان و حیوانات همان چیزی هستند که هستند، و باران همانطور که می بارد، «زیرا بهتر است».

بنابراین، جهان یک نظام منظم و عقلانی است که هر چیزی جایگاه خاص خود را دارد و در خدمت هدف خاص خود است. یک سلسله مراتب منظم وجود دارد: باران به خاطر گیاهان وجود دارد، گیاهان به خاطر حیوانات وجود دارند، و حیوانات - البته - به خاطر مردم وجود دارند. ارسطو می‌گوید: «اگر ما حق داریم که فکر کنیم طبیعت هیچ چیز را بدون غایت و هدفی نمی‌سازد، باید این باشد که طبیعت همه چیز را مخصوصاً به خاطر انسان ساخته است.» این جهان بینی به طرز خیره کننده ای انسان محور است. اما ارسطو به سختی در داشتن چنین افکاری تنها بود. تقریباً هر متفکر مهمی در تاریخ بشر چنین نظریه ای را مطرح کرده است. انسان ها گونه ای بسیار بیهوده هستند.

قانون طبیعی

متفکران مســـیحی که بعداً آمدند، دیدگاه ارســـطو را در مورد جهان جذاب یافتند. فقط یک چیز کم بود: خدا. بنابراین، متفکران مسیحی می‌گویند که باران برای کمک به گیاهان می‌بارد، زیرا این همان چیزی است که خالق قصد داشته است، و حیوانات برای استفاده انسان‌ها هستند، زیرا خداوند آنها را برای همین آفریده است. بنابراین، ارزش ها و اهداف به عنوان بخشــی اســاســی از ماهیت چیزها تصــور می شــد، زیرا اعتقاد بر این بود که جهان بر اســاس برنامه ای الهی آفریده شــده اســت. این نگاه به جهان پیامدهای متعددی برای اخلاق داشــت. در کلی‌ترین سطح، ارزش عالی زندگی انسان را تأیید می‌کند، و توضیح می‌دهد که چرا انسان‌ها حق دارند با بقیه طبیعت هر کاری که می‌خواهند انجام دهند. ترتیب اخلاقی اســاســی (انســان‌هایی که زندگی‌شــان مقدس اســت، تســلط بر جهانی که به نفع آنها ساخته شده است دارند) به عنوان نظم طبیعی اشیا گنجانده شد. در سطح دقیق‌تر، نتیجه این دیدگاه این بود که «قوانین طبیعت» مشــخص می‌کنند که اشــیا چگونه باید باشـــند، و همچنین توصـــیف می‌کنند که اشــیا چگونه هســتند. به نوبه خود، دانســتن اینکه اوضــاع چگونه باید باشــد، ما را قادر می‌ســازد تا وضعیت‌ها را از نظر عینی خوب یا بد ارزیابی کنیم. چیزها زمانی که در خدمت اهداف طبیعی خود هستند، همان گونه هستند که باید باشند. وقتی آنها به این اهداف عمل نمی کنند یا نمی توانند به آن اهداف کمک کنند، همه چیز به اشتباه پیش رفته است. بنابراین، دندان هایی که پوسیده شده اند و نمی توان از آنها برای جویدن استفاده کرد، معیوب هستند. و خشکسالی که گیاهان را از باران مورد نیاز محروم می کند،یک شر طبیعی وعینی است.

برای کنش انســـان نیز پیامدهایی وجود دارد: بر اســـاس این دیدگاه، قواعد اخلاقی یکی از انواع قوانین طبیعت هستند. ایده کلیدی در اینجا این است که برخی از اشکال رفتار انسان "طبیعی" هستند در حالی که برخی دیگر نیســتند. و گفته می شــود که اعمال "غیر طبیعی" اشــتباه است. به عنوان مثال، خیر برای ما طبیعی اســت، زیرا خداوند ما را مخلوقات اجتماعی قرار داده اســـت. ما دوســـتی دیگران را می خواهیم و به آنها نیاز داریم و به آنها محبت های طبیعی داریم. از این رو، رفتار وحشـــیانه با آنها غیرطبیعی اســـت. یا برای مثال دیگری، هدف اندام

های جنسی تولید مثل است. بنابراین، هر گونه استفاده از آنها برای مقاصد دیگر "بر خلاف طبیعت" است . به همین دلیل است که کلیسای مسیحی به طور سنتی هر گونه فعالیت جنسی را که منجر به بارداری نمی شود، مانند خودارضایی، رابطه جنسی با همجنس گرایان، یا رابطه جنسی با وسایل پیشگیری از بارداری، غیرمجاز می داند.

این ترکیب ایده‌ها، همراه با ایده‌های دیگری مانند آن‌ها، هسته‌ی اصلی دیدگاهی را تشکیل می‌دهد که به عنوان اخلاق قانون طبیعی شناخته می‌شود. نظریه قانون طبیعی به طور کامل توسط سنت توماس آکویناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) توسعه یافت، که در زمانی زندگی می کرد که جهان بینی ارسطویی بدون چالش بود. آکویناس برجسته ترین متفکر در میان متکلمان سنتی کاتولیک بود. امروزه نظریه حقوق طبیعی هنوز طرفدارانی در داخل کلیسای کاتولیک دارد، اما تعداد کمی در خارج. دلیل آن این است که جهان بینی ارسطویی، که اخلاق حقوق طبیعی به آن وابسته است، با دیدگاه علم مدرن جایگزین شده است. گالیله، نیوتن، داروین و دیگران راه هایی را برای درک پدیده های طبیعی توسعه دادند که از مفاهیم ارزشی استفاده نکردند. در طرز فکر آنها، باران هدفی ندارد. به منظور کمک به رشد گیاهان نمی افتد. گیاهان معمولاً مقدار آب مورد نیاز خود را دریافت می کنند زیرا هر گونه با انتخاب طبیعی در محیطی که این مقدار آب در دسترس است تکامل یافته است. انتخاب طبیعی یک آرایش منظم ایجاد می کند که به نظر می رسد طراحی شده است، اما این فقط یک توهم است. برای تبیین طبیعت، نیازی به فرض اصول هدفمند نیست، همانطور که ارسطو و مسیحیان انجام داده بودند. این دیدگاه جدید کلیسای کاتولیک را تهدید می کرد و آنها آن را محکوم کردند.

علم مدرن دیدگاه مردم را نسبت به اینکه جهان چگونه است تغییر داد. اما بخشی از دگرگونی، جدایی ناپذیر از بقیه، دیدگاهی تغییر یافته از ماهیت اخلاق بود. درست و نادرست را دیگر نمی توان از ماهیت اشیا استنباط کرد، زیرا در دیدگاه جدید، جهان طبیعی به خودی خود ارزش و هدف را آشکار نمی کند. ساکنان جهان ممکن است نیازها و خواسته هایی داشته باشند که ارزش های ویژه ای برای آنها ایجاد می کند، اما این تمام است.

جهان جدای از آن ساکنان، ارزش های آنها را نمی شناسد و به آنها اهمیت نمی دهد، و هیچ ارزشی برای خود ندارد. دیوید هیوم فیلسوف اسکاتلندی صد و پنجاه سال قبل از اینکه نیچه اعلام کند «هیچ واقعیت اخلاقی وجود ندارد» به همین نتیجه رسیده بود. هیوم پیامدهای اخلاقی جهان بینی جدید را در رساله طبیعت انسان (۱۷۳۹) خلاصه کرد و نوشت:

> هر اقدامی که اجازه می دهد شرور باشند انجام دهید: برای مثال قتل عمدی. آن را در همه روشنایی ها بررسی کنید، و ببینید که آیا می توانید آن واقعیت، یا وجود واقعی را که شما آن را رذیلت می نامید، بیابید. به هر طریقی که آن را در نظر بگیرید، فقط امیال، انگیزه ها، اراده ها و افکار خاصی را می یابید. هیچ موضوع واقعی دیگری در پرونده وجود ندارد.

هیوم به این ایده ارسطو که «طبیعت همه چیز را به خاطر انسان ساخته است» پاسخ داد: «زندگی یک انسان برای جهان اهمیتی بیشتر از صدف ندارد.»

قرارداد اجتماعی

اگر اخلاق نه بر اساس دستورات خداوند است و نه بر ایده هدفی طبیعی، پس بر چه چیزی می تواند استوار باشد؟ اخلاق باید به نحوی به عنوان یک پدیده صرفاً انسانی - به عنوان محصول نیازها، علایق و تمایلات انسان - و نه چیز دیگری درک شود.

فهمیدن چگونگی انجام این کار پروژه اساسی فلسفه اخلاق از قرن هفدهم به بعد بوده است.

توماس هابز، برجسته‌ترین فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم، راهی را پیشنهاد کرد که در آن اخلاق را می‌توان در قالب‌های کاملاً انسانی درک کرد. هابز فرض می‌کرد که «خوب» و «بد» فقط نام‌هایی هستند که ما به چیزهایی می‌زنیم که دوست داریم یا دوست نداریم. بنابراین، چون ممکن است چیزهای مختلفی را دوست داشته باشیم،

ممکن اســت در مورد خوب یا بد بودن اختلاف نظر داشــته باشــیم. با این حال، هابز می‌گوید، از نظر ســاختار روان‌شناختی اساسی، همه ما بسیار شبیه هم هستیم. همه ما اساساً موجوداتی علاقه مند هستیم که می خواهیم زندگی کنیم و تا حد امکان خوب زندگی کنیم. این کلید درک اخلاق اســت. اخلاق زمانی به وجود می آید که مردم بفهمند برای خوب زندگی کردن چه کاری باید انجام دهند. هابز اولین متفکر مهم مدرن بود که مبنایی سـکولار و طبیعت گرایانه برای اخلاق ارائه کرد. او خاطرنشـان کرد که زندگی هر یک از ما در جامعه ای متقابل بسیار بهتر از این است که اگر بخواهیم آن را به تنهایی بسازیم. مزایای زندگی اجتماعی بسیار فراتر از همراهی اســت: همکاری اجتماعی برای امکان داشــتن مدارس، بیمارســتان ها و بزرگراه ها را فراهم می کند. خانه های دارای برق و گرمایش مرکزی؛ هواپیما و تلفن؛ روزنامه و کتاب؛ فیلم، اپرا، و یکنوع بازی شــبیه لوتو؛ علم و کشاورزی بدون همکاری اجتماعی ما این مزایا و بیشتر از این ها را از دست خواهیم داد.

بنابراین، این به نفع هر یک از ما اســت که برای ایجاد و حفظ یک جامعه تعاونی هر کاری که لازم اســت انجام دهیم.

اما معلوم می‌شود که یک جامعه متقابل تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که ما قوانین رفتاری خاصی را اتخاذ کنیم - قوانینی که مستلزم گفتن حقیقت، وفای به عهد، احترام به جان و مال یکدیگر و غیره است:

• بدون این فرض که مردم حقیقت را خواهند گفت، دلیلی وجود ندارد که مردم به آنچه دیگران می گویند توجه کنند. ارتباط غیرممکن خواهد بود. و بدون ارتباط بین اعضای آن، جامعه از هم می پاشد.

• بدون این الزام که مردم به وعده های خود عمل کنند، تقسـیم کار وجود نخواهد داشـت - کارگران نمی توانند روی دریافت دسـتمزد حسـاب کنند، خرده فروشـان نمی توانند به توافقات خود با تامین کنندگان اعتماد کنند و غیره - و اقتصـاد از بین می رود. نه کسـب و کار، نه سـاختمان، نه کشـاورزی و نه پزشـکی می تواند وجود داشـته باشد.

• بدون تضـمین در برابر حمله، قتل، و سـرقت، هیچ کس نمی تواند احسـاس امنیت کند. همه باید دائماً مراقب دیگران باشند و همکاری اجتماعی غیرممکن خواهد بود.

بنابراین، برای به دســـت آوردن مزلیای زندگی اجتماعی، ما باید با یکدیگر معامله کنیم و هر یک از ما متعهد به اطاعت از این قوانین باشـــیم، مشـــروط بر اینکه دیگران نیز چنین کنند.ما همچنین باید مکانیســـم‌هایی را برای اجرای این قوانین ایجاد کنیم - مانند تحریم‌های قانونی و سـایر روش‌های اجرایی کمتر رسـمی - تا بتوانیم برای رعایت آنها روی یکدیگر حساب کنیم. این «قرارداد اجتماعی» اسـاس اخلاق اسـت. در واقع، اخلاق را می توان چیزی بیشـــتر یا کمتر از مجموعه قواعدی تعریف کرد که عقلا به نفع متقابل خود به رعایت آن ها رضـــایت می دهند، مشـــروط بر اینکه افراد دیگر نیز از آنها اطاعت کنند. این شـــیوه درک اخلاق دارای تعدادی ویژگی جذاب اســـت. اول، رمز و راز را از اخلاق خارج می کند و آن را به یک تجارت عملی و ســـاده تبدیل می کند.اخلاقی زیستن به معنای اطاعت کورکورانه از دستورات مرموز یک موجود ماوراء طبیعی نیست. موضوع وفاداری به قواعد انتزاعی بلند اما بیهوده نیســـت. درعوض، این امر به انجام آنچه برای امکان پذیر ســـاختن زندگی اجتماعی نیاز است، است.

دومین نکته این اسـت که، نظریه قرارداد اجتماعی توضـیح می‌دهد که چرا ما باید به اخلاق اهمیت دهیم — این نظریه حداقل پاســـخی جزئی به مشـــکل حلقه گیگز ارائه می‌دهد. اگر خدایی وجود ندارد که ما را مجازات کند، چرا باید به خود زحمت بدهیم تا کاری را که «درست» است انجام دهیم، به خصوص وقتی که به نفع ما نیست؟ پاسخ این است که این به نفع ما است که در جامعه‌ای زندگی کنیم که در آن مردم رفتار اخلاقی داشته باشند — بنابراین، منطقی اسـت که محدودیت‌های اخلاقی در رفتار خود را به عنوان بخشـی از معامله‌ای که با افراد دیگر انجام می‌دهیم، بپذیریم. ما مسـتقیماً از رفتار اخلاقی دیگران منتفع می‌شـویم و پیروی خودمان از قوانین اخلاقی بهایی است که برای تضمین تبعیت آنها می‌پردازیم.سوم، رویکرد قرارداد اجتماعی به ما روشی معقول و بالغ برای تعیین اینکه واقعاً وظایف اخلاقی ما هســـتند، می دهد. وقتی از "اخلاق" نام برده می شـــود، اولین چیزی که به

ذهن بسیاری از مردم خطور می کند تلاش برای محدود کردن زندگی جنسی آنها است.جای تاسف است که واژه اخلاق چنین مفهومی پیدا کرده است. کل هدف از داشتن یک سیستم اخلاقی، طبق نظریه قرارداد اجتماعی، این است که مردم بتوانند زندگی فردی خود را در مجموعه ای از همکاری اجتماعی بگذرانند. هدف آن این نیست که به مردم بگوید چه نوع زندگی باید داشته باشند (مگر تا جایی که محدود کردن رفتار به نفع حفظ همکاری اجتماعی ضروری است).بنابراین، اخلاق مبتنی بر قرارداد اجتماعی علاقه چندانی به کاری که افراد در اتاق خواب خود انجام می دهند ندارد.در نهایت، ممکن است مجدداً متذکر شویم که نظریه قرارداد اجتماعی نسبتاً کمی در مورد ماهیت انسان فرض می‌کند. با انسان ها به عنوان موجوداتی منفعت طلب رفتار می کند و تصور نمی کند که آنها طبیعتاً نوع دوست هستند، حتی تا حدی. یکی از جذابیت‌های این نظریه این است که می‌تواند به این نتیجه برسد که اغلب باید نوع‌دوستانه رفتار کنیم، بدون اینکه فرض کنیم طبیعتاً نوع‌دوست هستیم. ما می‌خواهیم تا آنجا که ممکن است خوب زندگی کنیم و وقتی با افراد دیگر متحد می‌شویم تا انجمن‌های تعاونی را تشکیل دهیم که برای دستیابی به این هدف اساساً منفعت‌خواهانه برای ما ضروری است، تعهدات اخلاقی ایجاد می‌شود.

نوع دوستی و نفع شخصی

آیا مردم اساساً منافع شخصی دارند؟ اگرچه نظریه قرارداد اجتماعی همچنان طرفدارانی را به خود جلب می کند، امروزه بسیاری از فیلسوفان و روانشناسان دیدگاه خودخواهانه هابز را در مورد طبیعت انسان نمی پذیرند.

بدیهی به نظر می رسد که انسان ها حداقل برخی از احساسات نوع دوستانه دارند، حتی اگر فقط برای خانواده و دوستان خود باشند. ما به‌عنوان موجودات اجتماعی تکامل یافته‌ایم، همانطور که به‌عنوان موجوداتی با پا تکامل یافته‌ایم - مراقبت از خویشاوندان و اعضای گروه محلی‌مان برای ما به اندازه راه رفتن طبیعی است. اگر انسان ها درجه ای از نوع دوستی طبیعی دارند، آیا این برای اخلاق اهمیتی دارد؟ هیوم اینطور فکر می کرد. هیوم با هابز موافق بود که عقاید اخلاقی ما بیانگر احساسات ما هستند.

در ســـال ۱۷۳۹، هنگامی که او از خوانندگان خود دعوت کرد تا «قتل عمدی» را در نظر بگیرند و ببینند آیا می‌توانند آن «واقعیت» به نام «فساد و گناه» را بیابند، هیوم به این نتیجه رسید:

> هرگز نمی توانی آن را بیابی، مگر اینکه بازتاب خود را به سینه خود تبدیل کنی، و نسبت به این عمل احساسی [عدم رضایت] در خود پیدا کنی. در اینجا یک واقعیت وجود دارد؛ اما هدف احساس. . . . در خود شما نهفته است، نه در شیء. به طوری که وقتی شما هر عمل یا شخصیتی را شرور می‌دانید، منظورتان معلوم نیست، اما از نظر ماهیت خود احساس یا احساس سرزنش از تأمل در آن دارید.

و دقیقاً "قانون اساسی طبیعت ما" چیست؟ البته این بخشی از طبیعت ماست که به فکر خود و رفاه خود باشیم. اما هیوم اضافه کرد که ما همچنین "احساسات اجتماعی" داریم - احساساتی که ما را با افراد دیگر مرتبط می کند و ما را نگران رفاه آنها می کند. به همین دلیل است که هیوم گفت، ما درست و نادرست را با «منافع واقعی بشر» می‌سنجیم:

> در همه تعینات اخلاقی، این شرایط فایده عمومی اساساً مورد توجه است. و هر جا که در فلسفه یا زندگی مشترک در مورد حدود وظیفه اختلافاتی پیش بیاید، به هیچ وجه نمی توان با قطعیت بیشتر از تعیین منافع واقعی بشر از هر طرف، درباره این مسئله تصمیم گرفت.

این دیدگاه به عنوان فایده گرایی شناخته شد. در فلسفه اخلاق مدرن، این جایگزین اصلی ای برای نظریه قرارداد اجتماعی است.

فایده گرایی

فایده گرایان معتقدند که یک اصل همه وظایف اخلاقی ما را خلاصه می کند. دستور این است که ما همیشه باید هر کاری را انجام دهیم که بیشترین تعادل ممکن را از شادی نسبت به ناراحتی برای هر کسی که تحت تأثیر عمل ما قرار می گیرد ایجاد کند. این "اصل سودمندی" به طرز فریبنده ای ساده است. این در واقع ترکیبی از سه ایده است: اول، در تعیین اینکه چه کاری باید انجام دهیم، ما باید بر اساس پیامدهای مورد انتظار اعمالمان هدایت شویم – باید هر کاری که بهترین پیامدها را به همراه دارد انجام دهیم. ثانیاً، در تعیین بهترین پیامدها، باید بیشترین وزن ممکن را به شادی یا ناراحتی که ایجاد می‌شود بدهیم - باید هر کاری که بیشترین شادی یا کمترین ناراحتی را به همراه دارد انجام دهیم. و در نهایت، اصل سودمندی فرض می‌کند که شادی هر فرد به همان اندازه مهم است که شادی دیگران.

اگرچه هیوم ایده اصلی فایده گرایی را بیان کرد، دو فیلسوف دیگر آن را با جزئیات بیشتری توضیح دادند. جرمی بنتام، انگلیسی که در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ زندگی می‌کرد، رهبر گروهی از رادیکال‌های فلسفی بود که هدفشان اصلاح قوانین بریتانیا در راستای خطوط فایده گرایی بود. این گروه در پیشبرد اهدافی مانند اصلاح زندان و محدودیت در استفاده از کار کودکان به طرز چشمگیری موفق بود.

جان استوارت میل، پسر یکی از پیروان اصلی بنتام، در کتاب فایده‌گرایی خود که در سال ۱۸۶۱ منتشر شد، از این نظریه محبوب‌ترین و تأثیرگذارترین دفاع خود را ارائه کرد.

جنبش فایده گرایی از همان ابتدا منتقدان را به خود جلب کرد. هدف آسانی بود، زیرا مفاهیم مذهبی مرسوم را نادیده می گرفت. نکته اخلاقی، از نظر فایده‌گرایان، ربطی به اطاعت از خدا یا کسب اعتبار در بهشت نداشت. بلکه هدف فقط این بود که زندگی در این دنیا تا حد امکان راحت و شاد باشد. بنابراین برخی از منتقدان فایده گرایی را به عنوان یک دکترین بی خدا محکوم کردند.

به این موضوع میل پاسخ داد:

این پرسش بستگی به این دارد که ما چه تصوری از خصلت اخلاقی الوهیت داشته باشیم. اگر این باور واقعی باشد که خداوند بیش از هر چیز آرزوی سعادت مخلوقات خود را دارد و هدف او از خلقت آنها این بوده است، فایده گرایی نه تنها یک آموزه بی خدا نیست، بلکه عمیقاً مذهبی تر از هر چیز دیگری است.

فایده‌گرایی نیز هدف آسانی بود، زیرا نظریه‌ای خرابکارانه بود (و هنوز هم هست)، زیرا بسیاری از ایده‌های اخلاقی سنتی را وارونه کرد. برای مثال، بنتام استدلال کرد که هدف سیستم عدالت کیفری را نمی‌توان به روش سنتی «کیفر» خطاکاران برای اعمال شرورانه‌شان درک کرد — که تنها بدبختی را بر بدبختی انباشته می‌کند. در عوض، پاسخ اجتماعی به جرم باید سه گونه باشد: شناسایی و مقابله با علل رفتار مجرمانه. در صورت امکان، اصلاح قانون شکنان فردی و تبدیل آنها به شهروندان مولد. و تنها تا جایی که برای بازدارندگی دیگران از ارتکاب جنایات مشابه ضروری است، افراد را «مجازات» کنند. یا، برای مثالی دیگر، با اصرار بر اینکه شادی همه به یک اندازه اهمیت دارد، فایده گرایان مفاهیم نخبه گرایانه ی مختلف برتری گروهی را موهون دانستند. طبق استاندارد فایده‌گرایی، نه نژاد، جنس و طبقه اجتماعی تفاوتی در وضعیت اخلاقی فرد ایجاد نمی‌کند. میل خود کتابی در مورد انقیاد و برتری زنان نوشت که به یکی از آثار کلاسیک جنبش حق رای قرن نوزدهم تبدیل شد.

سرانجام، فایده‌گرایی بحث‌برانگیز بود، زیرا هیچ فایده‌ای برای قوانین اخلاقی «مطلق» نداشت. فایده‌گرایان قوانین سنتی - علیه کشتن، دروغ‌گویی، زیر پا گذاشتن عهد و غیره - را به‌عنوان «قاعده سرانگشتی» می‌دانستند، زیرا پیروی از آن‌ها عموماً به بهترین شکل ممکن است.اما آنها مطلق نیستند - هر زمان که شکستن چنین قاعده ای نتایج بهتری برای همه افراد درگیر داشته باشد، این قانون باید شکسته شود. برای مثال، قانون منع قتل ممکن است در مورد لتلنازی داوطلبانه برای فردی که در اثر بیماری دردناک می‌میرد، به حالت تعلیق درآید. علاوه بر این، فایده گرایان برخی از قوانین سنتی را مشکوک و حتی به عنوان قواعد سرانگشتی می دانستند. برای مثال، اخلاق گرایان مسیحی به طور سنتی گفته بودند که خودارضایی شر است، زیرا قانون طبیعی را نقض می کند. اما از دیدگاه اصل سودمندی بی ضرر به نظر می رسد. موضوع جدی تر، محکومیت مذهبی سنتی همجنس گرایی

است که منجر به بدبختی افراد بی شماری شده است. فایده گرایی به این معناست که اگر یک فعالیت مردم را خوشحال کند، بدون اینکه کسی آسیبی ببیند، نمی تواند اشتباه باشد.اما توصیف یک دیدگاه اخلاقی یک چیز است. توجیه آن چیز دیگری است. فایده‌گرایی می‌گوید که وظیفه اخلاقی ما این است که «شادی عمومی را ارتقا دهیم». چرا باید این کار را انجام دهیم؟ چگونه می توان به چالش حلقه گیگز پاسخ داد؟ همانطور که میل می گوید:

> من احساس می کنم که مجبور به دزدی یا قتل، خیانت یا فریب نیستم. اما چرا من موظف به ترویج شادی عمومی هستم؟ اگر خوشبختی من در چیز دیگری نهفته است، چرا نمی توانم آن را ترجیح دهم؟

جدا از «تحریم‌های خارجی» قانون و افکار عمومی، استوارت میل فکر می‌کند تنها یک دلیل ممکن برای پذیرش این معیار یا هر معیار اخلاقی دیگری وجود دارد. «مجوز درونی» اخلاق باید همیشه «احساس در درون ما» باشد، صرف نظر از اینکه این احساس چه نوع اخلاقی را تأیید می کند. بنابراین، نوع اخلاقی که می‌پذیریم، به ماهیت احساسات ما بستگی دارد: اگر انسان‌ها «احساسات اجتماعی» داشته باشند، میل می‌گوید که اخلاق فایده‌گرا معیار طبیعی آنها خواهد بود:

> بنیان اصلی [اخلاق فایده گرا] احساسات اجتماعی نوع بشر است - میل به اتحاد با همنوعانمان، که در حال حاضر یک اصل قدرتمند در طبیعت انسان است، و خوشبختانه یکی از آنهایی است که از تأثیرات تمدن در حال پیشرفت، حتی بدون تلقینی صریح، قوی تر می شوند.

بی طرفی (انصاف)

منفعت گرایی، همانطور که دیدیم، پیامدهایی دارد که با اخلاق سنتی در تضاد است. همین را می توان در مورد نظریه قرارداد اجتماعی نیز گفت. در بیشتر موارد عملی که ذکر شد مانند مجازات، تبعیض نژادی، حقوق زنان، اتانازی وهمجنس‌گرایی ، این دو نظریه مفاهیم مشابهی دارند. اما یک موضوع وجود دارد که آنها به طور چشمگیری با هم اختلاف دارند. سودگرایان معتقدند که ما وظیفه اخلاقی بسیار گسترده ای داریم که به دیگران کمک کنیم. نظریه پردازان قرارداد اجتماعی این را رد می کنند.

به عنوان مثال، فرض کنید که به فکر خرج کردن ۱۰۰۰ دلار برای یک فرش جدید اتاق نشیمن هستید. آیا باید این کار را انجام دهید؟ جایگزین ها چیست؟ یکی از گزینه های جایگزین این است که پول را به آژانسی مانند صندوق کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف) بدهید. هر ساله میلیون‌ها کودک جهان سوم به دلیل بیماری‌هایی که به راحتی قابل پیشگیری هستند می‌میرند، زیرا پول کافی برای تهیه کپسول‌های ویتامین A، آنتی‌بیوتیک‌ها و درمان‌های آبرسانی خوراکی مورد نیاز آنها وجود ندارد. با دادن پول به یونیسف و مدتی طولانی تر با فرش قدیمی خود، می توانید مراقبت های پزشکی بسیار مورد نیاز را برای ده ها کودک فراهم کنید.از نقطه نظر سودمندی - به دنبال بهترین نتیجه کلی برای همه افراد مرتبط - بدون شک باید پول را به یونیسف بدهید. بدیهی است که دارو بسیار بیشتر از فرش جدید به شما کمک می کند. اما از نقطه نظر قرارداد اجتماعی، اوضاع بسیار متفاوت به نظر می رسد. اگر اخلاق مبتنی بر توافق بین افراد باشد - به یاد داشته باشید، توافقی که آنها برای ارتقای منافع خود منعقد می کنند - این توافق در مورد کمک به افراد دیگر چه می گوید؟ یقیناً ما می خواهیم که قرارداد وظیفه ای را برای آسیب رساندن به افراد دیگر، حتی غریبه ها، تحمیل کند.

واضح است که هر یک از ما از آن سود می بریم. و ممکن است به نفع ما باشد که تعهد متقابل ارائه کمک به دیگران را در زمانی که انجام این کار آسان و راحت است بپذیریم.

اما آیا افراد منطقی یک وظیفه عمومی برای ارائه کمک تقریبا نامحدود به غریبه ها، حتی با هزینه گزافی برای خودشــان، می پذیرند؟ از نقطه نظر منافع شــخصــی، این احمقانه به نظر می رســد. یان ناروســون، نظریه پرداز قرارداد، در کتاب خود مسائل اخلاقی (۱۹۹۳) می نویسد:

> اخلاق، اگر بخواهد منطقی باشـد، باید به توافقات بین مردم تبدیل شـود - افراد از هر نوع، که هر کدام به دنبال منافع خود هســتند، که متفاوت اســت و لزوماً شــامل توجه زیادی به دیگران و منافع آنها نیســت. اما مردم . . دارای مجموعه وســیعی از قدرت ها هســتند، از جمله برخی از آنها که می توانند این قدرت را بســیار خطرناک کنند، و همچنین برخی دیگر که می توانند از این قدرت بسـیار مفید اسـتفاده کنند.این به ما دلیلی می دهد که با یکدیگر موافق باشــیم که از آســیب رســاندن به دیگران در راســتای پیگیری منافع خود، احترام به دارایی یکدیگر و اعطای حقوق مدنی گســترده خودداری کنیم، اما نه لزوماً برای کمک به کسانی که نمی‌شناسیم و ممکن است اهمیت خاصی برایمان نداشته باشیم.

برخلاف بسـیاری از فیلسـوفانی که ترجیح می‌دهند چیزها را انتزاعی نگه دارند، ناروسـون در بیان مفاهیم دیدگاه خود به نحوی خوب است که جایی برای سوء تفاهم باقی نمی‌گذارد:

> در مورد جدایی از وسـایلی که می توانید جشـن تولد دختر کوچکتان را به یاد ماندنی کنید تا ده ها غریبه را در آن سـوی دنیا زنده نگه دارید، چطور؟ آیا این چیزی اسـت که شـما از نظر اخلاقی ملزم به انجام آن هسـتید؟ در واقع نه. او ممکن اسـت بیشـتر از آنها برای شـما مهم باشـد. این دوباره این واقعیت را نشـان می‌دهد که مردم برای اکثر ما «یکسـان حساب نمی‌شوند». افراد عادی بیش از دیگران به برخی افراد اهمیت می دهند و زندگی خود را بر اساس این مراقبت ها می سازند.

کدام دیدگاه صحیح است؟ آیا ما وظیفه اخلاقی داریم که به بیگانگان کمک های گسترده کنیم یا نه؟ هر دو دیدگاه در نهایت برای احساسات ما جذاب هستند. یکی از ویژگی‌های بارز استدلال ناروسون جذابیت آن به این واقعیت است که ما به برخی افراد بیشتر از دیگران اهمیت می‌دهیم.این قطعاً درست است: همانطور که او می‌گوید، ما بیشتر به فرزندان خود اهمیت می‌دهیم تا «غریبه‌های آن سوی دنیا». اما آیا این واقعاً به این معنی است که من ممکن است برخی از مزایای بی‌اهمیت را برای فرزندانم به جای زندگی غریبه‌ها انتخاب کنم؟ فرض کنید در این لحظه دو دکمه روی میز من وجود دارد و با فشار دادن دکمه A می توانم یک مهمانی خوب برای پسرم فراهم کنم. با فشار دادن B می توانم جان ده ها غریبه را نجات دهم. آیا واقعاً خوب است که A را فشار دهم، فقط به این دلیل که "بیشتر به پسرم اهمیت می دهم"؟ میل موافق است که موضوع باید بر اساس احساسات تصمیم گیری شود (چگونه می تواند باشد؟)، اما برای او این احساسات شخصی کوچک نیست که حرف آخر را می زند. در عوض، این «احساسات وجدانی» فرد است - احساساتی که پس از فکر کردن به همه چیز غالب می شود - که در نهایت تعهدات فرد را تعیین می کند. میل فرض می کند که وقتی متفکر و فیلسوف هستیم، نمی توانیم فشار دادن دکمه A را تایید کنیم. با این حال، برخی از فایده‌گرایان معاصر استدلال کرده‌اند که این موضوع نباید به عدم قطعیت‌های احساس فردی واگذار شود. آنها می گویند ممکن است درست باشد که همه ما بیشتر از اینکه به غریبه ها اهمیت دهیم به خود، خانواده و دوستانمان اهمیت می دهیم. اما ما ظرفیت های عقلانی و همچنین احساسات را داریم و اگر عینی به موضوع بیندیشیم، متوجه می شویم که افراد دیگر نیز تفاوتی ندارند. دیگران، حتی غریبه ها، نیز مانند ما به خود، خانواده و دوستانشان اهمیت می دهند. نیازها و علایق آنها با ما قابل مقایسه است. در واقع، هیچ چیز از این نوع کلی وجود ندارد که کسی را از دیگران متمایز کند - و اگر ما از همه جنبه‌های مرتبط شبیه یکدیگر باشیم، هیچ توجیهی برای کسی وجود ندارد که منافع خود را مهم‌تر بداند. پیتر سینگر، فیلسوف سودگرا، در کتاب خود چگونه زندگی کنیم؟ (۱۹۹۵):

> عقل این امکان را برای ما فراهم می کند که خودمان را اینگونه ببینیم. . . من می توانم ببینم که من فقط یکی از موجودات هســـتم، با علایق و خواســـته هایی مانند دیگران. من دیدگاهی شــخصــی به دنیا دارم که از آن علایقم در اولویت و مرکز صــحنه اســت، علایق خانواده و دوســـتانم در پشـــت ســر قرار دارند و علایق غریبه ها به پشـــت و کنار رانده می شـــوند.اما عقل به من این امکان را می‌دهد که ببینم دیگران دیدگاه‌های ذهنی مشـــابهی دارند، و اینکه از «دیدگاه جهان» دیدگاه من ممتازتر از دیدگاه آنها نیست. بنابراین توانایی من در اسـتدلال به من امکان جدا شـدن از دیدگاه خودم را نشـان می دهد، و به من نشـان می دهد که اگر دیدگاه شخصی نداشتم، جهان چگونه به نظر می رسید.

بنابراین، از منظر عینی، هر یک از ما باید بپذیریم که دیدگاه خودمان - مجموعه خاصـــی از نیازها، علایق، علاقه‌مندی‌ها و ناپسندی‌های ما - تنها یکی از بسیاری است و جایگاه ویژه‌ای ندارد.

کانت

ایده بی طرفی همچنین برای سومین آلترناتیو عمده در فلسفه اخلاق مدرن، یعنی سیستم ایده های اخلاقی که توسط فیلسوف بزرگ آلمانی، امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) ابداع شد، محوری است. مانند نظریه پردازان قرارداد اجتماعی و فایده گرایان، کانت به دنبال توضیح اخلاق بدون توسل به دستورات الهی یا «واقعیت های اخلاقی» بود. راه حل کانت این بود که اخلاق را محصول «عقل ناب» ببیند. همانطور که ما باید برخی از کارها را به خاطر خواسته‌هایمان انجام دهیم - مثلاً چون می‌خواهم به کنسرت بروم، باید بلیت بخرم - قانون اخلاقی به دلیل عقل ما برای ما لازم‌الاجرا اســت. کانت مانند فایده‌گرایان معتقد بود که اخلاق را می‌توان در یک اصــل غایی خلاصــه کرد که همه وظایف و تعهدات ما از آن ناشی می‌شود. اما نسخه او از «اصل اخلاقی نهایی» بسیار متفاوت از اصل سودمندی بود، زیرا کانت بر نتایج اعمال تأکید نداشت.آنچه برای او مهم بود «انجام وظیفه» بود و معتقد بود که تکلیف فرد با محاسـبه عواقب تعیین نمی شـود. کانت اصـل اخلاقی نهایی خود را «امرمطلق» نامید. اما او به این

اصل دو فرمول بسیار متفاوت داد. اولین نسخه از امر مطلق، همانطور که در اصول بنیادین متافیزیک اخلاق (۱۷۸۵) بیان شده است، به شرح زیر است:

> فقط بر اساس آن اصل عمل کنید که به موجب آن می توانید همزمان اراده کنید که این قانون به یک قانون جهانی تبدیل شود.

به این ترتیب، اصل کانت روشی را برای تصمیم گیری در مورد مجاز بودن یک عمل از نظر اخلاقی خلاصه می کند. هنگامی که به یک عمل خاص فکر می کنید، باید بپرسید که اگر آن را انجام می دادید، از چه قانونی پیروی می کردید. (این "غایت" عمل خواهد بود.) سپس باید بپرسید که آیا مایلید که آن قانون توسط همه همیشه رعایت شود یا خیر. (که آن را یک «امرمطلق» به معنای مربوطه می‌سازد.) اگر چنین باشد، ممکن است از قاعده پیروی شود و عمل جایز است.اما اگر حاضر نیستی همه از این قاعده پیروی کنند، ممکن است از آن پیروی نکنی و این عمل از نظر اخلاقی غیرمجاز است. این توضیح می دهد که چرا قانون اخلاقی صرفاً به واسطه عقلانیت ما برای ما الزام آور است. اولین شرط عقلانیت این است که ما سازگار باشیم، و عمل کردن بر اساس اصولی که نمی‌توانیم بخواهیم دیگران نیز آن را اتخاذ کنند، سازگار نیست. علاوه بر این، کانت معتقد بود که سازگاری ما را ملزم می کند که قوانین اخلاقی را بدون استثنا تفسیر کنیم. به همین دلیل، او طیف کاملی از ممنوعیت‌های مطلق را تأیید کرد که همه چیز از دروغ تا خودکشی را در بر می‌گرفت.با این حال، کانت همچنین فرمول دیگری از امر مطلق را ارائه کرد. بعداً در همان کتاب، او گفت که اصل اخلاقی نهایی را می‌توان چنین فهمید:

> بنابراین طوری عمل کنید که هر انسانی را چه در تفرد و شخص خود و چه در شخص دیگری، همیشه به عنوان یک غایت و نه تنها به عنوان وسیله درنظر بگیرید.

این که می گوییم باید با افراد به عنوان «غایت» و هرگز به عنوان «فقط وسیله» رفتار نشود، به چه معناست؟ کانت این مثال را می‌آورد: فرض کنید به پول نیاز دارید و بنابراین «قرض» می‌خواهید، اما می‌دانید که نمی‌توانید

آن را بازپرداخت کنید. در حالت ناامیدی، به فکر دادن یک وعده دروغین (بازپرداخت) هستید تا یک دوست را فریب دهید تا پول را به شما بدهد. ممکن است این کار را انجام دهید؟ شاید برای یک هدف خوب به پول نیاز دارید - در واقع آنقدر خوب که ممکن است خودتان را متقاعد کنید که دروغ موجه است. با این وجود، اگر به دوستتان دروغ می‌گفتید، فقط او را فریب دادید و از او «به عنوان وسیله» استفاده می‌کردید. از سوی دیگر، رفتار با دوست خود "به عنوان یک پایان" چگونه خواهد بود؟ فرض کنید حقیقت را گفتید - که برای هدف خاصی به پول نیاز دارید اما نمی توانید آن را بازپرداخت کنید. سپس دوست شما می تواند تصمیم خود را در مورد اینکه آیا به شما اجازه دهد یا نه، بگیرد. او می‌توانست از قدرت عقل خود استفاده کند، با ارزش‌ها و خواسته‌های خود مشورت کند و انتخابی آزادانه و مستقل داشته باشد. اگر او تصمیم می گرفت که پول را برای این منظور بدهد، آن را از آن خود می کرد. بنابراین، شما صرفا از او به عنوان وسیله ای برای رسیدن به هدف خود استفاده نمی کنید.

نتیجه

هدف ما در اینجا این نیست که در مورد اینکه کدام یک از این رویکردها، در صورت وجود، صحیح است، به نتیجه قطعی برسیم. اما ما ممکن است با مشاهده ای در مورد چگونگی انجام آن به این مقاله پایان دهیم. ایده های فلسفی اغلب بسیار انتزاعی هستند، و دشوار است که ببینیم چه نوع شواهدی به له یا علیه آنها حساب می شود. درک شهودی ایده‌های پشت هر یک از این نظریه‌ها به اندازه کافی آسان است، اما چگونه می‌توانیم تشخیص دهیم که کدام یک، در صورت وجود، صحیح است؟ این یک سوال دلهره آور است. در مواجهه با این مشکل، مردم وسوسه می‌شوند که ایده‌های فلسفی را بر اساس جذابیت شهودی آن‌ها بپذیرند یا رد کنند. یا اگر یکی را به اشتباه لمس کنند، ممکن است دور انداخته شود. اما اگر بخواهیم حقیقت را کشف کنیم، این راه رضایت بخش نیست. اینکه چگونه یک ایده به ما ضربه می زند، راهنمای قابل اعتمادی نیست، زیرا "شهود" ما ممکن است اشتباه باشد.

خوشـــبختانه یک جایگزین وجود دارد. یک ایده بهتر از اســـتدلال هایی نیســـت که آن را پشـــتیبانی می کند. بنابراین، برای ارزیابی یک ایده فلسفی، ممکن است استدلال پشت آن را بررسی کنیم. فیلسوفان بزرگ این را به خوبی می دانسـتند: آنها به سـادگی نظرات فلسـفی خود را اعلام نمی کردند. در عوض، آنها اسـتدلال هایی را در تأیید نظرات خود ارائه کردند. ایده اصلی، از زمان سقراط تا به امروز، این بوده است که حقیقت با در نظر گرفتن دلایل موافق و مخالف گزینه های مختلف کشف می شود. نظریه "صحیح" نظریه ای است که بهترین استدلال ها را در کنار خود دارد. بنابراین، تفکر فلسفی، تا حد زیادی شامل تدوین و ارزیابی استدلال است. این کل فلسفه نیست، اما بخش بزرگی از آن است. این چیزی است که فلسفه را به یک کار عقلانی تبدیل می کند.

2022- Summer

Saleh Yahyapour
Saypch@gmail.com